

شمس تبریز متوجه روم شد و سلطان لدر گفت سوار شو  
که سلاطین ادب قاعده داشت که چون غم سوار می شد  
غاشیه کشی باید و آن غاشیه کش منم دیگر آن سوار



و آنحضرت غاشیه بردوش در جلو سلطان ولد پیا  
میرفت تا بروم رسید و آن جوان چسبند و زور نصرت طلبید

چو آمد ز بنار مشک و نسیم  
خرامان میشد آن ماه منور  
ز عکس می آن خوشدیشان  
پس پیش تابان مانتد اختر  
بر آن کوه سنیکن کوه سیمین  
ز لعل آن نکاشد چون بدیشان



شکر داشت با خود ساغر  
چو عاشق کشت از جام با  
بد تشن و اکن بر باد مزه  
ز مجلس غم رفتن کرد ساقی